

# ادبیات نباید به مثابه



و حالا، در تازه‌ترین کتابتان "عشق در زمان وبائی" ظاهراً "تم" و "سبک" کارتان تغییر کرده است. چرا داستانی عاشقانه نوشته‌اید؟

— به گمانم کهولت به من آموخته است که در نهایت، آنچه اهمیت دارد، احساسات است و عواطف، یعنی آنچه که در دل روی می‌دهد. اما، در عین حال، کتابهای من همه به نحوی درباره "عشق" بوده‌اند. در "صدسال تنهایی"، داستانی عاشقانه از بی داستانی دیگر می‌آید. "گزارش یک قتل" نمایش وحشتناکی از عشق است. به گمانم عشق در همه کارهای من بوده، منتها این بار عشق شورانگیزتر شده چون دو عشق به هم می‌پیوندند و به پیش می‌روند.

با اینهمه، گمان می‌کنم که من نمی‌توانستم "عشق در زمان وبائی" را به زمانی که جوان‌تر بودم بنویسم. یک عمر تجربه عملی در آن است. از تجربه‌های بسیاری مایه گرفته است، تجربه‌های خودم و دیگران. از همه گذشته

کرد. اما هیچ‌گاه اینهمه کار را با هم نداشتم. به گمانم هیچ‌گاه اینهمه احساس سرشاری نکرده بودم و اینهمه در شکوفایی زندگی‌ام نبودم. می‌نویسم، شش قصه‌ام در حال فیلم شدن است. البته، مدتی دراز — تقریباً "چهل سال اول زندگی‌ام" — هیچ کاری به مرادم نمی‌گشت. مشکلات مالی داشتم، مشکلات شغلی داشتم، در نویسندگی یا هر چیز دیگری موفقیت به دست نیآورده بودم. روزگار دشواری بود، هم از نظر احساسی و هم از نظر روانی. به این عقیده رسیده بودم که زیاد می‌آم، که در هیچ‌جا به حساب نمی‌آیم و بعد با "صدسال تنهایی" همه چیز تغییر کرد. و حالا همه اینها بدون آنکا به کسی پیش می‌روند. با وجود این، همه جور کاری باید بکنم: صبح‌ها دوچرخه‌سواری کنم، رژیم غذایی دائمی داشته باشم. در نیمی از عمرم، نتوانستم آنچه را که دلم می‌خواست بخورم چون نمی‌توانستم تهیه‌اش کنم، و در نیمی دیگر، به خاطر رعایت رژیم غذایی‌ام.

"ژنرال در لابیرنت خویشتن" و "عشق سالهای وبائی" دو کتابی هستند که گابریل گارسیا مارکز نویسنده نامدار "صدسال تنهایی" در این سالها منتشر کرده است. این کتابها — که نخستین آنها درباره زندگی سیمون بولیوار بحث می‌کند — هنوز به فارسی در نیامده‌اند. در گفتگویی که می‌خوانید مارکز درباره این دو کتاب می‌گوید. این گفتگو به وسیله محمد علی صفریان مترجم خوبی که چندی پیش از دست رفت به فارسی درآمده و در اختیار آدینه قرار گرفته است.

به تازگی نمایشنامه‌ای را به پایان رسانیده‌اید و به نوشتن فیلمنامه و راهبری موسسه‌ای فیلمسازی مشغولید. آیا دارید زندگی‌تان را تغییر می‌دهید؟

— نه، چون دارم رمانی هم می‌نویسم. و این را که تمام کنم، رمان دیگری را شروع خواهم

# سلاحی گرم به کار آید

دیدگاههایی در آن است که بیشتر نداشتیم. من امسال شصت ساله می‌شوم. در این سن و سال آدمی از هربابت آرام‌تر می‌شود.

و شاید هم سخی‌تر چون این کتاب به شدت سخاوتمندانه است. — کشیشی شیلیایی می‌گفت این مسیحی‌ترین کتابی است که به عمرش خوانده است.

و سبک آن؟ به نظر شما این به مفهوم دور شدن از کارهای پیشترتان نیست؟ — من، در هر کتابی، سعی کرده‌ام روش متفاوتی به کار برم و به گمانم در این کتاب هم همین کار را کرده‌ام. معمولا سبک را انتخاب نمی‌کنی. فقط می‌توانی درباره‌اش تحقیق کنی و سعی کنی تا آنچه را که ممکن است بهترین سبک برای "تم" موردنظرت باشد بیابی. اما سبک با موضوع و با حالت‌های زمانی به وجود می‌آید. اگر بخواهی از چیزی نامناسب استفاده کنی کاری از پیش نمی‌رود. آن وقت منتقدین فرضیه‌هایی درباره‌اش می‌سازند و چیزهایی در آن می‌بینند که خودت ندیده‌ای. من تنها نسبت به روش زندگیمان — زندگی کارائیبی — واکنش نشان می‌دهم. هریک از کتابهایم را که بردارید، می‌توانم به شما بگویم که هر سطر آن از چه واقعیت و از چه رویدادی مایه گرفته است.

در "صدسال تنهایی" طاعون بیخوابی بود، و در یکی از قصه‌هایتان طاعونی که همه پرنده‌گان را می‌کشد، و حالا هم "زمان وبائی" است. چه چیزی در طاعون‌هاست که اینهمه شما را فریفته می‌کند؟

— در پایان قرن گذشته "کارتاجنا" واقعا دچار طاعونی بزرگ شد. و من همیشه به طاعون‌ها دلبستگی داشته‌ام. دلبستگی‌ام با کتاب "اودیپوس شاه" شروع شد. درباره‌شان مطالعه بسیار کرده‌ام. "پادداشت‌های سال طاعونی" اثر "دانیل دفو" یکی از کتابهای مورد علاقه من است. طاعون‌ها همچون خطرهای ناشناخته مردم را غافلگیر می‌کنند. کیفیتی سرنوشت‌وار دارند. پدیده مرگ به مقیاس وسیع‌اند. آنچه

● من نمی‌توانستم "عشق در زمان وبائی" را به زمانی که جوان‌تر بودم بنویسم. یک تجربه عملی در آن است.

● ژورنالیسم و ادبیات تقریبا به هم آمیخته‌اند. من هیچ‌گاه نتوانستم آنها را کاملا از هم تفکیک کنم.

● کهنوت به من آموخته است که در نهایت آنچه اهمیت دارد احساسات و عواطف است، یعنی آنچه که در دل روی می‌دهد.

● لغاتی مانند "خلق" مفهومشان را از دست داده‌اند. می‌بایست با زبان فسیل‌شده بیکار کنیم.

به نظرم عجیب می‌آید این است که طاعون‌های بزرگ همیشه موجد افراط‌های بزرگ بوده‌اند. مردم را وامی‌دارند تا عمر بیشتر بخواهند. همین بعد تقریبا متافیزیکی آن است که علاقه‌ام را برمی‌انگیزد.

من از مراجع ادبی دیگر هم سود جست‌ام. مثل "طاعون" اثر "کامو". طاعونی هم در کتاب "نامزد" اثر "آلساندرو مانزونی" هست. من همیشه کتابهایی را می‌خوانم که با یکی از "تم"‌های موردنظرم سروکار داشته‌اند. این کار را می‌کنم تا مطمئن شوم تشابه "تم" به وجود نیاید. غرض رونویسی از آنها نیست بلکه نوعی بهره‌وری از آنهاست. به گمان من همه نویسندگان چنین می‌کنند. پشت هر اندیشه‌ای هزار سال ادبیات نهفته است. به گمان من می‌بایست هرچه بیشتر از آن را بدانی تا بدانی در کجا ایستاده‌ای و چگونه می‌خواهی ادامه‌اش بدهی.

"عشق در زمان وبائی" از چه نشات گرفت؟

— درحقیقت از دو منبع که به هم برآمدند، نشات گرفت: یکی، ماجرای عاشقانه پدر و

مادرم بود که با عشق "فرمینادازا" و "فلورن تینو اریزا" همانندی داشت. پدرم تلگرافچی "آراکاتاکا" (کلمبیا) بود. ویلن می‌نواخت. و مادرم دختر زیبای خانواده‌ای مرفه بود. پدرش مخالفت می‌کرد چون جوان نادر بود و آزادیخواه. تمامی این‌بخش از داستان ماجرای پدر و مادرم است... مدرسه رفتن دختر، نامه‌ها، شعرها، سرنادهای ویلن، مسافرت دختر به زمانی که پدرش سعی داشت او را وادارد که جوان را فراموش کند. نحوه ارتباط تلگرافی‌شان — همه اینها موثق است. وقتی هم که دختر از سفر برمی‌گردد همه خیال می‌کنند دیگر جوان را فراموش کرده است. حتی این هم موثق است. این به عینه همانی است که پدر و مادرم تعریف کرده‌اند. تفاوت تنها در ازدواج آنهاست، و این هم از آن‌روست که آن‌ها، به محض ازدواج، دیگر ارزش خود را به عنوان شخصیت‌های ادبی از دست دادند.

و منبع دیگر؟

— سال‌ها پیش، در مکزیک، داستانی خواندم در روزنامه‌ای، درباره دو آمریکایی سالخورده — مردی و زنی — که هر سال در "آکوپولکو" با هم دیدار می‌کردند. و همیشه هم به همان هتل می‌رفتند و همان رستوران و همان برنامه‌ای را اجرا می‌کردند که چهل سال بود اجرا کرده بودند. هر دو تقریبا هشتادساله بودند و باز همچنان می‌آمدند تا روزی که سوار قایقی می‌شوند و قایقران، به قصد ربودن پولشان، آن‌ها را با یارو به قتل می‌رساند. پس از مرگشان بود که قصه عشق پنهانی‌شان آشکار شد. سخت شیفته‌شان شده بودند. آن‌ها، هر کدام، با کس دیگری ازدواج کرده بودند. من همیشه به فکر نوشتن داستان پدر و مادرم بودم اما نمی‌دانستم چگونه باید بنویسم تا روزی که ضمن یکی از آن لحظات کاملا درک‌ناشدنی آفرینش ادبی، هر دو داستان باهم به ذهن آمدند و من که عشق جوانی را از پدر و مادرم در اختیار داشتم، عشق پیری را هم از ماجرای این دوزخ سالخورده برداشتم.

شما گفته‌اید که داستان اغلب از تصویری

ذهنی که مجذوبتان می‌کند مایه می‌گیرد.

— بله، درحقیقت من چنان شیفته کشف لحظه

# ادبیات نباید به مثابه

— خبر داغی درباره زندگی که در نوشته‌تان جا بیفتد، احساسات چیزی شبیه همان هیجان ژورنالیست است هنگامی که به کهنه داستان دست می‌بندد. این لحظات هنگامی روی می‌دهند که هیچ انتظارش را ندارید، و با خود شادی فوق‌العاده‌ای می‌آورند. مکاشفه نویسنده هم به عینه همان آگاهی ژورنالیست هنگام دستیابی به موضوع دلخواهش است. البته می‌بایست به شرح و بسط آن بپردازد، اما می‌داند که به چنگش آورده است. این تقریباً غریزی است. درست به همانگونه که ژورنالیست می‌داند "خبر"ی دارد یا نه، نویسنده هم می‌داند که آنچه در اختیار دارد ادبیات است یا نه، شعراست یا نه. از آن پس دیگر مرحله نوشتن است که، برای هر دو، کم‌وبیش یکسان است. هر دو بسیاری از فنون و شگردهای مشابه را به کار می‌گیرند.



به نوشتن که نشستم دیگر معمولاً هیچ تردیدی ندارم. ممکن است چند یادداشت هم بردارم: کلمه‌ای، عبارتی یا چیزی که صبح روز بعد به کمکم بیاید، اما هیچ‌گاه به یادداشت‌های زیاد احتیاج نداشته‌ام. این را از زمان جوانی‌ام آموختم. نویسندگانی را می‌شناسم که کتابچه‌هایی پر از یادداشت دارند و عمری را به آندیشه درباره یادداشت‌هایشان می‌گذرانند بی‌آنکه هیچ‌گاه کتابشان را بنویسند.

شما همیشه گفته‌اید که هنوز خود را همانقدر ژورنالیست می‌دانید که نویسنده زمان. برخی از نویسندگان خیال می‌کنند که در ژورنالیسم، لذت کشف، در تحقیق است، حال آن که در زمان، لذت کشف در نوشتن آن است. آیا موافقید؟

— مسلماً در هر دو لذت هست. بدایتاً باید بگویم که من ژورنالیسم را نوعی شکل ادبی می‌دانم. روشنفکران موافق نیستند، اما من به آن اعتقاد دارم. به نظر من ژورنالیسم، بی آن که زمان باشد، شکلی است، ابزاری است برای بیان واقعیت. در ادبیات و ژورنالیسم عامل زمان ممکن است متفاوت باشد اما تجربه یکی است. در زمان، اگر احساس کنید که "خبر داغ"تان را به دست آورده‌اید

رایش داستانم که کارگاهی با عنوان "چگونه داستانی را بیان کنیم" در بنیاد سینمایی دایر کرده‌ام. در این کارگاه، ده دانشجویان از کشورهای مختلف امریکای لاتین را گرد می‌آورم، و بعد، همه دور میزی می‌نشینیم و طی شش هفته هر روز بی‌وقفه به مدت چهار ساعت سعی می‌کنیم داستانی بر اساس تکه‌پاره‌ها بنویسیم. کارمان را با بحث و گفتگو برای یافتن موضوع شروع می‌کنیم. نخست فقط تفاوتها بروز می‌کنند... دانشجوی ونزوئلایی چیزی می‌خواهد و آرژانتینی چیزی دیگر، بعد ناگهان "ایده" ای بروز می‌کند که همه را می‌گیرد و آن وقت است که می‌شود داستان را بروراند. تاکنون سه داستان را به همین نحو نوشته‌ام. با وجود این هنوز نمی‌دانیم که "ایده" چگونه زاینده می‌شود. همیشه غافلگیرمان می‌کند. در مورد خود من، همیشه "ایده" با تصویری ذهنی شروع می‌شود، نه اندیشه یا استنباطی. در رمان "عشق در زمان وبائی"، تصویر ذهنی‌ام دو موجود سالخورده در حال رقص بر عرشه بود، در حال رقصیدن "بوله‌رو".

تصویر ذهنی را که داشتی بعد چه می‌شود؟

— تصویر ذهنی در سرم رشد می‌کند تا وقتی که تمامی داستان، به همانگونه که می‌توانست در زندگی واقعی رخ دهد، شکل بگیرد. مشکل این است که زندگی همانند ادبیات نیست، و به همین سبب، همیشه این سؤال بزرگ مطرح می‌شود که چگونه باید از آن برداشت کنم؟ مناسب‌ترین ساختار برای این کتاب چیست؟ من همیشه در آرزوی یافتن ساختاری تمام‌عیار بوده‌ام. نمونه‌ای از ساختار تمام‌عیار در ادبیات "اودیپوس شاه" اثر سوفوکل است، و یکی دیگر قصه کوتاه "پنجه" میمون از نویسنده انگلیسی "ویلیام جیکوب".

داستان را که در اختیار داشتیم و ساختار هم که شکل گرفت، آن وقت می‌توانم شروع کنم. اما این در صورتی است که نام مناسب هریک از "شخصیت"ها را پیدا کرده باشم. اگر نامی را که دقیقاً برازنده "شخصیت" داستان است پیدا نکنم، "شخصیت" جا نمی‌گیرد، نمی‌بینمش.

اما ژورنالیسم شما ژورنالیسمی دقیقاً متعارف نیست.

— خوب، ژورنالیسم من "خبری" نیست، و از این رو می‌توانم دنبال سوزهای دلخواهم بگردم و همان‌رگه‌هایی را بجوم که در ادبیات می‌جویم. اما مشکل این است که مردم ژورنالیسم مرا باور ندارند. خیال می‌کنند همه را از خودم درمی‌آورم، اما به شما اطمینان می‌دهم که نه در ژورنالیسم و نه در رمان چیزی را اسداع نکرده‌ام. در رمان، واقعیت را می‌پردازم چون این چیزی است که رمان به خاطرش نوشته می‌شود. در ژورنالیسم می‌توانم سوزهایی را انتخاب کنم که مناسب "شخصیت" اثرم باشد چون من دیگر درگیر فشارهای شغلی نیستم.

هیچ تکه‌ای از نوشته‌های ژورنالیستی خودتان را که اثر بخصوصی روی شما داشته است به یاد دارید؟

— تکه کوچکی بود با عنوان "گورستان نامه‌های گمشده" مربوط به زمانی که در "ال اسپکتادور" کار می‌کردم. روزی در "بوگوتا"، سوار تراموایی بودم که تابلویی با مضمون "خانه" نامه‌های گمشده" نظرم را به خود جلب کرد. به آنجا که مراجعه کردم گفتند همه نامه‌هایی را که



# سلاحی گرم به کار آید

که امروز هم درکارند - منافع فئودالی و گروههای محلی و سنتی قدرت که از منافع و مزایای آنها حفاظت می‌کنند. آنها علیه او برخاستند و کارش را ساختند اما آرمان‌های او معتبر مانده‌اند - آرمان داشتن امریکای لاتینی متحد و مستقل.

می‌بینید که من در جستجوی کلامی دیگرم. من جدا از زبان سیاسی نفرت دارم. لغاتی مانند "خلق" مفهومشان را از دست داده‌اند. می‌بایست با زبان فسیل‌شده پیکار کنیم. منظورم تنها مورد مارکسیستی آن نیست که بیش از همه در تاجر زبان نقش داشته، بلکه زبان "لیبرال" هم به همین‌گونه است. "دموکراسی" یکی دیگر از این‌گونه لغات است. شوروی‌ها می‌گویند که دموکرات‌اند، امریکایی‌ها می‌گویند که دموکرات‌اند، السالوادور هم می‌گوید، مکزیکو هم می‌گوید. هرکسی بتواند انتخاباتی راه بیندازد خودش را دموکرات می‌داند. "استقلال" هم یکی دیگر از این لغات است. این لغات مفهوم اندکی دارند. لغات گسیخته‌ای هستند که حقیقت مفهومشان را نمی‌رسانند. من همواره در جستجوی لغاتی هستم که فرسوده نشده باشند.

می‌دانید بزرگترین عیب کار من در چه بوده است؟ چیزی که دیگر نمی‌شود درامش کرد؟ در اینکه نمی‌توانم انگلیسی را به درستی و همچون زبان دومی به کار برم. اگر زبان انگلیسی‌ام خوب بود...

## آن وقت به انگلیسی می‌نوشتید؟

نه، نه. اما پس از امریکای لاتین بهترین خواننده آثار من در ایالات متحد است، در دانشگاه‌های آن. آنجا قشر وسیعی از خواننده هست که برایم جالب است. اما من هیچ‌گاه نمی‌توانم دوست آنها باشم چون زبان انگلیسی‌را نمی‌دانم. فرانسوی‌ها هم هستند و ایتالیایی‌ها. البته این عیب کار آنها هم هست که زبان اسپانیایی نمی‌دانند، اما به گمانم علاقمندی من بیشتر از آنهاست.

از: مارلیز سیمون  
ترجمه: محمدعلی صفریان



دیدگاه شما در مورد امریکای لاتین چیست؟

- در آرزوی دیدن امریکای لاتین متحد، مستقل و دموکراتیک هستم.

## به مفهوم اروپایی آن؟

- به این مفهوم که علایق و برداشت‌های مشترک داشته باشند.

## به این سبب است که دارید درباره "سیمون بولیوار" می‌نویسید؟

- درحقیقت نه. موضوع بولیوار را برگزیدم چون به شخصیتش علاقه داشتم. کسی نمی‌داند که او چگونه آدمی بوده است چون از او قهرمانی ساخته‌اند. من او را شهروندی کارائیبی می‌دانم که از رمانتیسیسم تاثیر و شکل پذیرفته است، و تصورش را بکنید که این چه معجون منفجرکننده‌ای می‌شود.

اما آرمان‌های بولیوار آرمان‌های معتبری هستند. او امریکای لاتین را مستقل می‌خواست و متحد، اتحادیه‌ای که، به اندیشه او، می‌توانست بزرگترین و تواناترین در جهان بشود. در این باره گفته "بسیار قشنگی دارد که می‌گوید: "ما بشریت کوچکی برای خودمان هستیم". مرد خارق‌العاده‌ای بود که بدجوری ضربه‌اش زدند و سرانجام هم از پای درآمد. و ضربه را همان نیروهایی بر او وارد آوردند

نمی‌شود به مقصد رساند - به سبب نشانی نادرست یا هر دلیل دیگری - به این خانه می‌فرستند. پیرمردی آنجا بود که زندگیش را وقف یافتن مقصد نامه‌ها کرده بود. گاهی نمی‌شد نامه را می‌سوزاندند اما هیچ‌گاه بازش نمی‌کردند. نامه‌ای بود به نشانی: "زنی که هر چهارشنبه ساعت پنج بعدازظهر به کلیسای لاس‌آراماس می‌رود". پیرمرد به کلیسا رفته بود، هفت زن را دیده بود، با هر کدام صحبت کرده بود و وقتی زن موردنظر را یافته بود، برای اطمینان خاطر، نامه را به دادگاهی سپرده بود که باز کنند، و حق با او بود. من هیچ‌گاه این داستان را فراموش نمی‌کنم. در اینجا ژورنالیسم و ادبیات تقریباً به هم آمیخته‌اند. من هیچ‌گاه نتوانستم آن‌ها را کاملاً از هم تفکیک کنم.

## سیاست برای شما اهمیت زیادی دارد، اما کتابهایتان را در راه ترویج اندیشه‌های سیاسی‌تان به کار نمی‌برید.

- خیال نمی‌کنم که ادبیات می‌بایست به مثابه سلاحی گرم به کار رود. اما، به خلاف اراده آدمی، جهان بینی‌ها، به نحوی اجتناب‌ناپذیر، در نوشته‌ها باز می‌تابند و بر خوانندگان اثر می‌گذارند. خیال می‌کنم کتابهای من تاثیر سیاسی‌شان را در امریکای لاتین به جا گذاشته‌اند زیرا که به خلق هویتی برای امریکای لاتین یاری داده‌اند. کتابهای من به امریکای لاتین یاری می‌دهند تا از فرهنگ خویش آگاه‌تر شود. جندی پیش یک امریکایی از من پرسید که در پشت بنیاد سینمایی واقعاً چه هدف سیاسی‌ای را دنبال می‌کنید؟ به او گفتم آنچه ما دنبال می‌کنیم پشت آن نیست بلکه پیش روی آن است. هدف، انگیختن آگاهی در سینمای امریکای لاتین است، و این، اساساً هدفی سیاسی است. البته، پروژه دقیقاً فیلمسازی است اما نتایج آن سیاسی خواهد بود. مردم اغلب خیال می‌کنند که سیاست یعنی انتخابات، که سیاست وظیفه دولت‌هاست، اما ادبیات، سینما، نقاشی و موسیقی هم برای ایجاد هویتی امریکای لاتینی ضروری‌اند. و این برداشت من از سیاست است.